

## لولیتا

### ولادیمیر ناباکف

### کاظم فیروزمند

#### در آمد

ترجمه فارسی پاره‌ای از بند ۱۱ بخش دوم رمان لولیتا اثر ولادیمیر ناباکف تجدید دیداری است با این رمان شگفت قرن بیستم و آزمایشی است برای ترجمه فارسی یک اثر شاخص ناباکف به نحوی که بیشترین اثر و نشان ممکن از نثر نویسنده و ویژگی‌های نگارش او را حفظ کرده باشد.

رمان لولیتا، که شهرتی کاذب در زمان انتشارش بدان لطمه زد و تحریفش کرد، ملغمه شوخ طبعی و ددمنشی است، عاطفی‌ترین و حسی‌ترین قصه عشقی بر اساس سنت‌های رومانتیسم است که با نقیضه‌نویسی (پارودی) و طنز و کرشمه‌ای در نگارش حیرت‌انگیز ناباکف سر به ماخولیا و نکبت و جنایت و تباهی می‌زند. باین حال رمان هیچ «پیام» ندارد و همچنان به آزادی انسان، آزادی تخیل، در عرصه هنر وفادار می‌ماند.

«دیدگاه» رمان مثال زدنی است. داستان از زبان عاشق لولیتا، «هومبرت» در اول شخص روایت می‌شود که با وجود «صداقت» راوی در بازگویی سرگذشت و حقایقی محض که در سخنانش هست، خواننده به‌طور غیر مستقیم به ژرفای درون او پی می‌برد و تباهی دهشتناک‌اش را، ستمی را که بر لولیتای بی‌جه سال روا داشته و در واقع کودک‌کشی دخترک را دزدیده است در می‌یابد.

لولیتا را مغزله‌ای با سنت رومانتیسم دانسته‌اند که در واقع مغزله‌ای با زبان انگلیسی است. وجه دیگر رمان، تقابل یا مراوده‌ی اروپای کهن و آمریکای جوان است.

نمونه چند صفحه از ترجمه فارسی رمان که می‌خوانید مربوط به مقالات هومبرت با ناظم مدرسه‌ی دخترانه‌ی بیر دزلی است که لولیتا در آنجا درس می‌خواند و هومبرت خود را «پدر» او جا زده است. در همین چند صفحه مکالمه‌ی هومبرت و خانم پرت، ناظم مدرسه، کل درام لولیتا و ستمی را که بر دخترک روا می‌شود می‌توان دید. چهره اهریمنی و ددمنشی شنیع او در پس ظاهر موجه و در لابلای گفتگوی آنها آشکارا نمایان است و خواننده فاجعه‌ی را که در رابطه‌ی هومبرت و لولیتا هست و مانع از زندگی عادی و رشد طبیعی دخترک است در می‌یابد.

روز دوشنبه‌ای پیش از ظهر، ماه دسامبر به نظرم، پرت خواست که برای گفتگو پیش بروم. می‌دانستم آخرین کارنامه‌ی دالی خوب نبوده است، اما به جای راضی کردن خودم با توضیح مطلوبی در خصوص این احضاریه، هر نوع خوف و هراسی را تصور کردم و مجبور شدم خود را با نیم لیتر «پین» بسازم تا بتوانم در گفتگو حاضر شوم. آهسته، دل دل کنان، از پله‌های سکوی اعدام بالا رفتم.

زنی درشت، مو خاکستری، شلخته، با دماغی گنده و پهن و چشم‌های ریز پشت عینکی با قاب مشکی، اشاره کنان به صندلی ساده و تحقیر کننده‌ای، در حالی که به چالاکی‌ی زورکی روی دسته‌ی صندلی چوب بلوط ضرب گرفته بود، گفت «بشینید». چند لحظه با لبخندی کنجکاو به من خیره شد. یادم آمد که در نخستین دیدارمان این کار را کرده بود اما آن موقع توانسته بودم به ترشروی‌اش وا دارم. چشم از من برداشت. به فکر فرو رفت \_ شاید به ظاهر. برای آماده کردن ذهن، چین‌های دامن فلافل خاکستری تیره‌اش را روی زانو یک به یک صاف می‌کرد، رد گچی یا چیزی را می‌زدود. آنگاه، هنوز صاف کنان، بی آن‌که سر بلند کند:

«اجازه بدهید سؤال صریحی بکنم آقای هیز. شما یک پدر قدیمی مسلک اروپایی هستید، نیستید؟»

گفتم «نه، چرا؟ محافظه کار، شاید، اما نه آن‌که می‌گویید قدیمی مسلک.»  
 آه کشید، اخم کرد، سپس دست‌های بزرگ تپل‌اش را به هم زد طوری که بخواهد بگوید برویم سر مطلب، و دوباره چشم‌های ریز و براقش را به من دوخت.  
 گفت «دالی هیز بچه نازنینی است اما به نظر می‌رسد آغاز بلوغ جنسی ناراحتش می‌کند.»  
 اندکی اخم کرد. چه کار دیگری می‌توانستم بکنم؟  
 میس پرت پرسید «هنوز بین مرحله مقعدی و مرحله‌ی تناسلی رشد نوسان می‌کند. با دستهای خال مخالی‌اش نشان داد چگونه، «اساسن دختر نازنینی...»  
 گفتم «معذرت می‌خواهم، مرحله‌ی چی؟»

پرت فریاد زد «این همان اروپایی قدیمی مسلک درون شماست» و آهسته زد روی ساعت مچی‌ام و ناگاه دندانهای مصنوعی‌اش را آشکار کرد «منظورم فقط این است که ساق‌های زیست شناختی و روانشناختی \_ سیگار می‌کشید؟ \_ در دالی با هم ترکیب نشده‌اند، به اصطلاح به صورت... به صورت الگوی کامل در نیامده‌اند.» دستهایش یک لحظه کراهی نامرئی را نگه داشت.

«او جذاب، باهوش اما بی‌قید است.» (زن در حالی که سنگین نفس می‌کشید، بی آنکه

ضرب گرفتن را رها کند دم در کشید تا به پرونده‌ی تحصیلی کودک نازنین در سمت راست خود نگاه کند). «نمراتش بدتر و بدتر می شود، الان به این فکرم آقای هیز...» باز هم تظاهر به فکر کردن.

با شور و شوق ادامه داد «خوب، خودم که سیگار می کشم، و چنان که دکتر پی یرس عزیز می گوید: از این بابت احساس غرور نمی کنم، فقط دوستش دارم.» سیگاری روشن کرد و دودی که از دماغش بیرون داد مثل دو تا عاج بود.

«بگذارید کمی برایتان توضیح بدهم. طولی نمی کشد. بگذارید ببینم [توی کاغذهایش جستجو کنان]. نسبت به میس رد کاک سرکش است و نسبت به میس کور مورانت بی اندازه گستاخ. حالا یکی از گزارش های ویژه‌ی تحقیقاتی ما را ببینید: از آواز خواندن با گروه در کلاس خوشش می آید اما به نظر می رسد ذهنش متمرکز نیست. پا روی پا می اندازد و با پای چپش ضرب می گیرد. نوع واژه های خاصش: یک مبحث دویست و چهل و دو کلمه ایی از رایج ترین گویش عامیانه‌ی بالغ محصور در تعدادی واژه‌ی چند هجائی ظاهرن اروپایی. سر کلاس زیاد آه می کشد. بگذار ببینم، بله. حالا آخرین هفته‌ی ماه نوامبر را گوش کنید. سر کلاس زیاد آه می کشد. وحشتناک آدماس می جود. ناخن هایش را نمی جود، هر چند اگر چنین کاری می کرد با الگوی کلی اش سازگارتر بود \_ البته به لحاظ علمی. عادت ماهانه به لحاظ سوژه، مرتب است. در حال حاضر به هیچ کلیسایی وابسته نیست. راستی، آقای هیز، مادرش...؟ آه، بله می دانم. و شما...؟ فکر می کنم کار خدا به هیچ کس مربوط نیست. چیز دیگری را می خواستیم بدانیم. او در خانه هیچ وظیفه‌ی خاصی ندارد. می فهمم. از دالی خودتان یک پرنسس می سازید، آقای هیز، ها؟ خوب، دیگر چه داریم؟ با کتاب میانه اش خوب است. صدا عالی. غالبن غش غش می خندد. کمی رؤیایی است. جوک های خصوصی خودش را دارد. مثلن حروف اول اسم بعضی از معلمانش را جابه جا می کند. مو، قهوه ایی روشن و تیره، درخشان... خوب [خندان] فکر می کنم این را می دانید، عدم انسداد بینی، پاها دارای قوس زیاد، چشم ها... بگذار ببینم، اینجا یک گزارش خیلی جدید داشتم. آها، اینجاست. میس گلد می گوید سبک تنیس دالی بسیار خوب تا عالی است، حتی بهتر از سبک لیندا هال، اما تمرکز و امتیاز گیری اش بد تا متوسط است. میس کور مورانت نمی تواند بگوید که دالی کنترل عاطفی استثنایی دارد یا اصلن ندارد. میس هور گزارش می دهد که او، منظورم دالی است، نمی تواند عواطفش را به کلام در آورد، در حالی که به عقیده‌ی میس کول قابلیت متابولیک دالی بسیار رقیق است. میس مولار فکر می کند دالی نزدیک بین است و باید به چشم پزشک حاذقی مراجعه کند، اما میس رداک اصرار دارد که دختر به خستگی چشم تظاهر می کند تا عقب ماندگی درسی اش را توجیه کند. و به عنوان جمع بندی، آقای هیز، پژوهشگران ما در یک چیز بسیار مهم متحیرند. حالا می خواهم چیزی از شما پرسم. می خواهم بدانم آیا همسر مرحومتان، یا خودتان، یا کس دیگری در فامیل... می دانم چند خاله و یک پدر بزرگ مادری در کالیفرنیا دارد... آه،

داشت!... متأسفم... خوب، می‌خواهیم بدانیم آیا کسی در فامیل فرآیند تولید مثل پستانداران را به دالی آموزش داده است؟ از ظواهر چنین پیداست که دالی پانزده ساله به مسایل جنسی پاک بی‌توجه است، یا دقیق‌تر بگوییم کنجکاوی‌اش را سرکوب می‌کند تا جهل و عزت نفس‌اش را حفظ کند. بسیار خوب... چهارده ساله، می‌بینید آقای هیز، مدرسه‌ی بیر دزلی به شکوفه و زنبور عسل، و لک‌لک و مرغ عشق معتقد نیست، اما به آماده کردن دانش آموزانش برای زوجیت موفق هر دو طرف و تربیت موفقیت آمیز بیچه سخت اعتقاد دارد. ما احساس می‌کنیم دالی اگر فکرش را به کارش معطوف می‌کرد می‌توانست سخت پیشرفت کند. گزارش میس کور مورانت از این نظر بسیار مهم است. دالی بسیار گرایش دارد که، نرم‌تر بگوییم، وقیح باشد. اما همه بر این عقیده‌اند که اولن شما باید از پزشک خانوادگی‌تان بخواهید که حقایق زندگی را به او بگوید و ثانیین باید به او اجازه بدهید از مصاحبت و دوستی برادران هم‌کلاسی‌هایش در کلوب جوانان یا در سازمان دکتر ریگر، یا در خانه‌های نازنین اولیای ما برخوردار شود.»

گفتم «می‌تواند پسرها را در خانه‌ی نازنین خودش ملاقات کند.»

میس پرت با سبکبالی گفت «امیدوارم بکند. وقتی درباره‌ی مشکلاتش پرسیدیم، دالی نخواست که در مورد اوضاع خانه صحبت کند، اما با بعضی از دوستانش صحبت کرده‌ایم و در واقع... خوب، مثلن اصرار داریم که شما شرکت او در گروه نمایش را وتو نکنید. شما باید اجازه بدهید در افسونگران شکارشده بازی کند. در تست واقعن یک پری کوچک کامل بود، و در فرصت مناسبی در بهار خود نویسنده چند روز در کالج بیر دزلی توقف خواهد کرد و ممکن است در یکی دو اجرای آن در تالار جدید اجتماعات ما حضور یابد. منظورم این است که جوان بودن و زنده بودن و زیبا بودن سعادت است. باید بفهمید...»

گفتم «من همیشه فکر می‌کردم پدر بسیار هم‌دل و متوجهی هستم.»

«آه، بدون شک، اما میس کور مورانت فکر می‌کند و من باش موافقم که دالی درگیر افکاری جنسی است که مفری برای‌شان پیدا نمی‌کند و دخترهای دیگر را هم وسوسه و قربانی خواهد کرد، یا حتا مریبان جوان‌تر ما را هم، چون آنها با پسرها قرار ملاقات‌های سالمی ترتیب می‌دهند.»

شانه بالا انداختم. من، مهاجری یک لا قبا.

«بیایید فکرهای مان را روی هم بگذاریم آقای هیز. این بیچه چه مشکلی دارد؟»

گفتم «در خانه که به نظرم بسیار عادی و سر حال است.» (یعنی در دسر بالاخره نازل شد؟ آیا از هیپنوتیست کمک گرفته بودند؟)

میس پرت نگاهی به ساعتش کرد و دوباره به سر مطلب بازگشت «چیزی که مرا ناراحت می‌کند این است که هم معلم‌ها و هم هم‌کلاسی‌ها دالی را مخالف‌خوان، ناراضی و موذی می‌دانند \_ و هیچ‌کس نمی‌داند که شما چرا اینقدر مصرانه با همه‌ی تفریحات طبیعی یک بیچه عادی مخالفید.»

من، موش پیر گیر افتاده، در عین بیچارگی سرخوشانه گفتم «منظورتان معاشرت جنسی است؟»

پرت با نیشخندی گفت «خوب، مسلمان این اصطلاح متمدنانه را می‌پذیرم. اما مسئله فقط این نیست. در سایه‌ی توجه مدرسه‌ی بیر دزلی، نمایش‌ها، رقص‌ها و دیگر فعالیت‌های طبیعی به لحاظ فنی معاشرت جنسی نیستند، هر چند که دخترها با پسرها ملاقات می‌کنند، اگر این است چیزی که باش مخالفید.»

گفتم «بسیار خوب»، صندلی‌ام توان از کف داده، نالید. «شما بردید. می‌تواند در آن نمایش بازی کند به شرط این که نقش‌های مذکر به صورت نقش‌های مؤنث بازی شود.» پرت گفت «همیشه شیفته‌ی تکلم تحسین انگیز خارجی‌ها \_ یا دست کم آمریکاییان به تابعیت در آمده \_ به زبان غنی خودمان هستیم. مطمئنم میس گلد که سرپرست گروه نمایش است بسیار خوشحال خواهد شد. می‌بینم او از معدود آموزگاران است که دالی را دوست دارد \_ منظورم این است که ظاهر او را قابل کنترل می‌داند. فکر می‌کنم این در خصوص مسائل کلی موثر باشد. حالا به یک موضوع خاص می‌رسیم. باز هم یک نگرانی وجود دارد.» پرت با بد خلقی مکث کرد، سپس با انگشت شست زیر دماغش را چنان به شدت مالید که بینی‌اش نوعی رقص جنگ اجرا کرد.

گفت «من آدم رکی هستم. اما رسم و رسوم هم جای خود را دارد و برام دشوار است که... بگذارید اینطوری بگویم... واکرها جایی زندگی می‌کنند که اینجا بش می‌گوییم خانه‌ی اربابی، آن خانه‌ی بزرگ قدیمی روی تپه \_ آنها دو تا دخترشان را فرستاده‌اند به مدرسه‌ی ما، برادر زاده‌ی پرزیدنت مور هم اینجاست، که دختر واقعن با محبتی است، صرف نظر از تعدادی بچه‌های برجسته‌ی دیگر. خوب، در چنین شرایطی واقعن تکان دهنده است وقتی دالی، که خیلی خانم به نظر می‌رسد، از کلماتی استفاده کند که شمای خارجی شاید اصلن ندانید یا درک نکنید. شاید بهتر بود \_ می‌خواهید بگویم دالی را بیاورند اینجا تا مسئله را در حضور خودش مطرح کنم؟ نه؟ می‌دانید \_ آه خیلی خوب، بگذریم. دالی یک کلمه‌ی بسیار رکیک را که دکتر کاتلر ما به من گفت یک واژه‌ی رایج در جنوب مکزیک برای مستراح مردانه است. با ماتیک‌اش روی جزوه‌های بهداشتی نوشته است که میس رد کاک که ماه ژوئن می‌خواهد عروسی کند بین دخترها توزیع کرده است: فکر کردیم که پس از تعطیل مدرسه \_ حداقل نیم ساعتی در مدرسه بماند. اما اگر می‌خواهید...»

گفتم «نه. نمی‌خواهم در مقررات مداخله کنم. بعدن باش صحبت می‌کنم. رسیدگی می‌کنم.»

زن، در حالی که از صندلی‌اش بر می‌خاست گفت «بکنید، و شاید به زودی بتوانیم یکدیگر را باز هم ببینیم، و اگر وضع بهتر نشود شاید از دکتر کاتلر بخواهیم که آنالیزش بکند.» می‌شد با پرت ازدواج کنم و خفه‌اش کنم؟

...